

شاهنامه

فردوسی

کتاب هفتم

داستان هفتخوان اسفندیار — بخش ۱

The Seven Trials of Esfandiar — Part 1

To

پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود — بخش ۱۰

The Reign of Dara, Son of Darab — Part 10

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

شاهنامه

فردوسی

کتاب هفتم

Shahnameh — Volume 7

Ferdowsi

Translated by

Yahya Nazer

از داستان هفتخوان اسفندیار تا پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود

Stories 27 to 33: The Seven Trials of Esfandiar to The Reign of Dara, Son of Darab

Preface

The Shahnameh, the Book of Kings, is the long epic poem written by the Persian poet Ferdowsi of Tus around the year 1010. In some fifty thousand couplets it tells the history and the myths of Iran from the creation of the world to the Arab conquest in the seventh century, in three great movements: the mythical age of the first kings, the heroic age of Rostam and the wars with Turan, and the historical age of the Sasanian kings.

Ferdowsi wrote in a deliberately pure Persian, and the poem shaped the language and the identity of Iranians for a thousand years. It is read, recited and illustrated to this day.

The object of this work is to translate the whole Shahnameh, line by line, so that the young generation of Persians who cannot yet read the original Farsi can read it, and be encouraged to learn Farsi. Each Persian couplet is followed immediately by its English translation. The poem is presented in its traditional division into stories and sections; a list of all the stories appears in the contents of each volume.

This is the seventh of twelve volumes. It holds 80 sections of the Shahnameh, from story 27, The Seven Trials of Esfandiar, to story 33, The Reign of Dara, Son of Darab. Stories in this volume: 27 — The Seven Trials of Esfandiar; 28 — The Story of Rostam and Esfandiar; 29 — The Story of Rostam and Shaghad; 30 — The Reign of Bahman, Son of Esfandiar; 31 — The Reign of Homy Chehrzad; 32 — The Reign of Darab; 33 — The Reign of Dara, Son of Darab.

شاهنامه، کتاب پادشاهان، شعر حماسی بلندی است که فردوسی توسی در حدود سال ۴۰۰ هجری سرود. این اثر در نزدیک به پنجاه هزار بیت، تاریخ و افسانه‌های ایران را از آفرینش جهان تا حمله اعراب در سده هفتم میلادی، در سه دوره بزرگ روایت می‌کند: دوره اساطیری نخستین پادشاهان، دوره پهلوانی رستم و جنگ‌های ایران و توران، و دوره تاریخی پادشاهان ساسانی.

فردوسی به فارسی پاک و سنجیده سرود و شعرش هزار سال زبان و هویت ایرانیان را شکل داد؛ شاهنامه تا امروز خوانده، نقالی و نگارگری می‌شود.

هدف این کار، ترجمه تمامی شاهنامه به شیوه خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی) تا نسل جوان ایرانی که هنوز نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود. شعر در تقسیم‌بندی سنتی خود به داستان‌ها و بخش‌ها آمده و فهرست همه داستان‌ها در فهرست هر جلد دیده می‌شود.

این کتاب، جلد هفتم از دوازده جلد است و ۸۰ بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد؛ از داستان ۲۷، داستان هفتخوان اسفندیار، تا داستان ۳۳، پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود. داستان‌های این جلد: ۲۷ – داستان هفتخوان اسفندیار؛ ۲۸ – داستان رستم و اسفندیار؛ ۲۹ – داستان رستم و شغاد؛ ۳۰ – پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود؛ ۳۱ – پادشاهی همای چهارزاد سی و دو سال بود؛ ۳۲ – پادشاهی داراب دوازده سال بود؛ ۳۳ – پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود.

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد

In the name of God, the Lord of Life and Wisdom,

Let not this noble thought be passed over.

Contents

The Seven Trials of Esfandiar - داستان هفتخوان اسفندیار	10
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱	10
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۲	12
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۳	20
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۴	23
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۵	27
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۶	33
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۷	39
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۸	48
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۹	55
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱۰	63
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱۱	69
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱۲	73
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱۳	78
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱۴	86
داستان هفتخوان اسفندیار - بخش ۱۵	89
The Story of Rostam and Esfandiar - داستان رستم و اسفندیار	95
داستان رستم و اسفندیار - بخش ۱	95
داستان رستم و اسفندیار - بخش ۲	96
داستان رستم و اسفندیار - بخش ۳	102
داستان رستم و اسفندیار - بخش ۴	105
داستان رستم و اسفندیار - بخش ۵	111
داستان رستم و اسفندیار - بخش ۶	115

داستان رستم و اسفندیار – بخش ۷.....	117
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۸.....	123
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۹.....	126
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۰.....	132
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۱.....	137
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۲.....	140
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۳.....	148
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۴.....	152
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۵.....	157
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۶.....	159
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۷.....	163
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۸.....	167
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۱۹.....	173
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۰.....	183
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۱.....	188
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۲.....	194
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۳.....	200
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۴.....	205
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۵.....	214
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۶.....	217
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۷.....	224
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۸.....	230
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۲۹.....	238
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۳۰.....	245
داستان رستم و اسفندیار – بخش ۳۱.....	254

The Story of Rostam and Shaghad - داستان رستم و شغاد	262
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۱	262
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۲	265
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۳	275
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۴	279
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۵	283
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۶	290
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۷	293
..... داستان رستم و شغاد - بخش ۸	296
The Reign of Bahman, Son of Esfandiar - پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود	299
..... پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود - بخش ۱	299
..... پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود - بخش ۲	302
..... پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود - بخش ۳	306
..... پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود - بخش ۴	311
..... پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود - بخش ۵	315
The Reign of Hoday Chehrzad - پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود	319
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۱	319
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۲	323
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۳	330
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۴	335
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۵	339
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۶	344
..... پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود - بخش ۷	347
The Reign of Darab - پادشاهی داراب دوازده سال بود	352

.....پادشاهی داراب دوازده سال بود - بخش ۱	352
.....پادشاهی داراب دوازده سال بود - بخش ۲	354
.....پادشاهی داراب دوازده سال بود - بخش ۳	356
.....پادشاهی داراب دوازده سال بود - بخش ۴	362
The Reign of Dara, Son of Darab - پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود	367
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۱	367
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۲	369
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۳	374
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۴	382
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۵	384
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۶	388
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۷	393
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۸	396
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۹	400
.....پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود - بخش ۱۰	407

The Seven Trials of Esfandiar - داستان هفتخوان اسفندیار

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۱

The Seven Trials of Esfandiar — Part 1

کنون زین سپس هفتخوان آورم
سخنهای نغز و جوان آورم

Now from these seven courses I bring forth
Words that are sweet and youthful in their worth.

اگر بخت یکباره یاری کند
برو طبع من کامگاری کند

If fate lends a helping hand,
My temperament will become content.

بگویم به تأیید محمود شاه
بدان فر و آن خسروانی کلاه

I will speak with the confirmation of Mahmud Shah,
Of that glory and crown of the Khosrowanis.

که شاه جهان جاودان زنده باد
بزرگان گیتی ورا بنده باد

Long live the eternal king of the world,
May the great ones of the realm be his servants.

چو خورشید بر چرخ بنمود چهر
بیاراست روی زمین را به مهر

When the sun showed its face in the sky,
It adorned the face of the earth with kindness.

به برج حمل تاج بر سر نهاد
ازو خاور و باختر گشت شاد

He placed the crown on his head in the constellation of Aries,
And from him the east and west became joyful.

پر از غلغل و رعد شد کوهسار
پر از نرگس و لاله شد جویبار

The mountain range became full of thunder and tumult,
The river became full of narcissus and tulips.

ز لاله فریب و ز نرگس نهیب
ز سنبل عتاب و ز گلنار زیب

The tulip deceives and the narcissus intimidates,

The hyacinth reproaches and the pomegranate is beautiful.

پر آتش دل ابر و پر آب چشم
خروش مغانی و پرتاب خشم

His heart was full of fire, his eyes were full of tears,
The Magians were roaring and anger was being thrown.

چو آتش نماید بیالاید آب
ز آواز او سر برآید ز خواب

When it appears like fire, water extinguishes it,
At the sound of its voice, one rises from sleep.

چو بیدار گردی جهان را ببین
که دیباست گر نقش مانی به چین

When you wake up, see the world,
Even if you become a picture, go to China.

چو رخشنده گردد جهان ز آفتاب
رخ نرگس و لاله بینی پر آب

When the world becomes radiant from the sun,
You will see the face of the narcissus and tulip full of water.

بخندد بدو گوید ای شوخ چشم
به عشق تو گریان نه از درد و خشم

She smiles and says to him with playful eyes,
'I weep not from pain or anger, but for love of you.'

نخندد زمین تا نگرید هوا
هوا را نخوانم کف پادشا

The earth will not laugh until the air weeps,
I will not call the air the palm of the king.

که باران او در بهاران بود
نه چون همت شهریاران بود

That his rain was in the springtime,
Not like the determination of the kings.

به خورشید ماند همی دست شاه
چو اندر حمل برفرازد کلاه

His hand remained towards the sun,
As he raised his crown high in Aries.

اگر گنج پیش آید از خاک خشک
وگر آب دریا و گر در و مشک

If treasure emerges from dry earth,
Or if it is water, pearl, or coral from the sea.

ندارد همی روشنائیش باز
ز درویش وز شاه گردن فراز

His brightness no longer comes back,
Neither from the poor nor from the exalted king.

کف شاه ابوالقاسم آن پادشا
چنین است با پاک و ناپارسا

The palm of King Abu'l-Qasim, that sovereign,
Is such, pure and unadulterated.

دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ
نه آرام گیرد به روز بسیج

He will not regret giving it away,
Nor will he find peace for many days.

چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد
سر شهریاران به چنگ آورد

When war came, he brought war with him,
And seized the heads of the kings.

بدان کس که گردن نهد گنج خویش
ببخشد نیندیشد از رنج خویش

To the one who puts his neck for his treasure,
He forgives and does not think of his own suffering.

جهان را جهاندار محمود باد
ازو بخشش و داد موجود باد

May the world be blessed by the world-ruler Mahmud,
May his generosity and giving be abundant.

ز رویین دژ اکتون جهان دیده پیر
نگر تا چه گوید ازو یاد گیر

Now from the ramparts of the ruined fort,
Behold the aged world-seer's report.

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۲

The Seven Trials of Esfandiar — Part 2

سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان
یکی داستان راند از هفتخوان

The peasant spoke up and began to recite
A tale he had learned from the seven domains.

ز رویین دژ و کار اسفندیار
ز راه و ز آموزش گرگسار

From the fortress of Ruyin and the deeds of Esfandiar,
From the path and the teachings of Gorgsar.

چنین گفت کو چون بیامد به بلخ

زبان و روان پر ز گفتار تلخ
Thus spoke he when he arrived in Balkh,
His tongue and speech full of bitter words.
همی راند تا پیشش آمد دو راه
سرپرده و خیمه زد با سپاه
He marched until he reached the two paths,
And pitched his tent and pavilion with his army.
بفرمود تا خوان بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند
He commanded that the tables be set,
And the wine, river, and food were desired.
برفتند گردان لشکر همه
نشستند بر خوان شاه رمه
They all went around the army,
And sat down on the king's throne.
یکی جام زرین به کف برگرفت
ز گشتاسپ آنگه سخن در برگرفت
He took a golden goblet in his hand,
And then began to speak of Gostasp.
وزان پس بفرمود تا گرگسار
شود داغ دل پیش اسفندیار
And then he commanded that Gorgsar
Bring forth the pain of his heart before Esfandiar.
بفرمود تا جام زرین چهار
دمادم ببستند بر گرگسار
He commanded that four golden goblets
Be tied around Gorgsar's neck.
ازان پس بدو گفت کای تیره بخت
رسانم ترا من به تاج و به تخت
From then on, he said to him, "Oh, unfortunate one,
I will bring you to the throne and crown.
گر ایدونک هرچیت بپرسیم راست
بگویی همه شهر ترکان تراست
If you ask me anything, I will tell you the truth,
All the cities belong to you, O Turks.
چو پیروز گردم سپارم ترا
به خورشید تابان برآرم ترا
When I am victorious, I will entrust you,
And raise you shining like the sun.

نیازارم آنرا که پیوند تست

هم آنرا که پیوند فرزند تست

I will not allow anyone to break the bond with you,
Neither the one who is bound to you by kinship.

وگر هیچ گردی به گرد دروغ

نگیرد بر من دروغت فروغ

And if you ever revolve around the circle of lies,
Do not let the light of your falsehood shine upon me.

میانت به خنجر کنم بدو نیم

دل انجمن گردد از تو به بیم

I draw my dagger against you, dividing you in half,
The heart of the assembly will be filled with fear of you.

چنین داد پاسخ ورا گرگسار

که ای نامور فرخ اسفندیار

Gorgsar replied with such words:

O famous and fortunate Esfandiar,

ز من نشود شاه جز گفت راست

تو آن کن که از پادشاهی سزاست

The king will hear nothing from me but the truth,

Do what is fitting for a king.

بدو گفت رویین دژ اکنون کجاست

که آن مرز ازین بوم ایران جداست

To him he said, "Where is the Ruyin fortress now,
That border which is separated from this land of Iran?

بدو چند راهست و فرسنگ چند

کدام آنک ازو هست بیم و گزند

To him, there are many roads and many horses,
Which one of them is the cause of fear and danger?

سپه چند باشد همیشه دروی

ز بالای دژ هرچ دانی بگوی

How many troops are always stationed within it,
Tell me everything you know from the top of the fortress.

چنین داد پاسخ ورا گرگسار

که ای شیردل خسرو شهریار

Gorgsar replied with such words:

O lion-hearted king of kings.

سه راهست ز ایدر بدان شارستان

که ارجاسپ خواندش پیکارستان

Three roads lead to that river,

Which Arjasp called the battlefield.

یکی در سه ماه و یکی در دو ماه

گر ایدون خورش تنگ باشد به راه

One takes three months, the other takes two,
If the Idun's pass is narrow, the journey will be difficult.

گیا هست و آبشخور چارپای

فرود آمدن را نیابی تو جای

The horse with four legs and the water-drinker have gone,
You cannot find a place to descend.

سه دیگر به نزدیک یک هفته راه

بهشتم به رویین دژ آید سپاه

Three others take nearly a week on the road,
The army will reach Ruyin fortress, my paradise.

پر از شیر و گرگست و پر از دها

که از چنگشان کس نیابد رها

Full of lions, wolves, and dragons,
No one can escape from their grasp.

فریب زن جادو و گرگ و شیر

فزونست از ازدهای دلیر

The magic of the enchantress, wolves, and lions deceived him,
But he was more courageous than the dragon.

یکی را ز دریا برآرد به ماه

یکی را نگون اندر آرد به چاه

One is lifted from the sea to the moon,
One is thrown down into the well.

بیابان و سیمرغ و سرمای سخت

که چون باد خیزد به درد درخت

The desert, the phoenix, and the harsh cold,
That rises like the wind to afflict the trees.

ازان پس چو رویین دژ آید پدید

نه دژ دید ازان سان کسی نه شنید

When Ruyin fortress appears in sight,
No one has seen or heard of such a fortress before.

سر باره برتر ز ابر سیاه

بدو در فراوان سلیح و سپاه

His head was higher than the black clouds,
And he had abundant weapons and army with him.

به گرد اندرش رود و آب روان

که از دیدنش خیره گردد روان

Round and round it flows with running water,
That the soul becomes amazed by seeing it.

به کشتی برو بگذرد شهریار
چو آید به هامون ز بهر شکار

Let the king pass by ship,
When he arrives at the river for hunting.

به صد سال گر ماند اندر حصار
ز هامون نیایدش چیزی به کار

If he remains within the fortress for a hundred years,
Nothing will come of him from the river.

هم‌اندر دژش کشتمند و گیا
درخت برومند و هم آسیا

They have planted gardens and orchards within the fortress,
Tall trees and flowing waters.

چو اسفندیار آن سخنها شنید
زمانی بییچید و دم درکشید

When Esfandyar heard those words,
He twisted for a moment and held his breath.

بدو گفت ما را جزین راه نیست
به گیتی به از راه کوتاه نیست

He said to him, 'There is no other way for us,
There is no shortcut to victory.'

چنین گفت با نامور گرگسار
که این هفتخوان هرگز ای شهریار

Thus spoke the famous Gorgsar,
That these seven courses, O king, never.

به زور و به آواز نگذشت کس
مگر کز تن خویش کردست بس

No one passed by force and voice,
Except the one who has made it from his own body.

بدو نامور گفت گر با منی
ببینی دل و زور آهرمنی

He said to him, 'If you are with me,
You will see the heart and power of the devil.'

به پیشم چه گویی چه آید نخست
که باید ز پیکار او راه جست

What do you say to me, what comes first,
That we must seek the way from his battle.

چنین داد پاسخ ورا گرگسار

که این نامور مرد ناباک دار

So Gorgsar gave him this answer,
'This famous man has a brave heart.'

نخستین به پیش تو آید دو گرگ

نر و ماده هریک چو پیلی سترگ

The first to come before you are two wolves,
A male and a female, each as strong as an elephant.

دو دندان به کردار پیل ژیان

بر و کتف فربه و لاغر میان

Two elephant-like tusks in the mouth of the wild elephant,
Thick on the shoulders, but thin in the middle.

بسان گوزنان به سر بر سروی

همی رزم شیران کند آرزوی

Like deer with their heads held high on the cypress,
They fulfill their desire to fight with lions.

بفرمود تا همچنانش به بند

به خرگاه بردند ناسودمند

He ordered that they continue to bind him,
And take him to the dungeon, the treacherous one.

بیاراست خرم یکی بزمگاه

به سر بر نظاره بران جشنگاه

They set up a joyful feast,
And watched the celebration with delight.

چو خورشید بنمود تاج از فراز

هوا با زمین نیز بگشاد راز

When the sun showed its crown from above,
It also revealed the secret between the sky and the earth.

ز درگاه برخاست آوای کوس

زمین آهنین شد سپهر آبنوس

The sound of the horn rose from the gate,
The earth turned to iron, the sky to ebony.

سوی هفتخوان رخ به توران نهاد

همی رفت با لشکر آباد و شاد

She turned her face towards Turan's seven thrones,
And went happily with her army.

چو از راه نزدیک منزل رسید

ز لشکر یکی نامور برگزید

When she arrived near her destination,
She chose a famous warrior from her army.

پشوتن یکی مرد بیدار بود
سپه را ز دشمن نگهدار بود
A vigilant man was appointed as the commander,
To protect the army from the enemy.
بدو گفت لشکر به آیین بدار
همی پیچم از گفته گرسار
To him, the army said, 'Keep to the custom,
I am perplexed by the words of the wolf hunter.'
منم پیش رو گر به من بد رسد
بدین کهتران بد نیاید سزد
I am the one who goes ahead, if harm comes to me,
It is not fitting to come to the court of Kei.
بیامد بیوشید خفتان جنگ
ببست از بر پشت شبرنگ تنگ
She came and dressed the sleeping warrior for battle,
And tied the narrow armor tightly around his chest.
سپهد چو آمد به نزدیک گرگ
چه گرگ آن سرافراز پیل سترگ
When the commander came near the wolf,
What a proud and mighty elephant was that wolf!
بدیدند گرگان بر و یال اوی
میان یلی جنگ و گوپال اوی
They saw the wolves on the hills and plains,
Amidst the deer, with their bows and quivers.
ز هامون سوی او نهادند روی
دو پیل سرافراز و دو جنگجوی
They turned their faces towards him from the river,
Two proud elephants and two warriors.
کمان را به زه کرد مرد دلیر
بغرید بر سان غرنده شیر
The brave man put an arrow on the bow,
And roared like a roaring lion.
بر آهرمنان تیرباران گرفت
به تندی کمان سواران گرفت
They showered arrows upon the Turanians,
And the riders took up their bows swiftly.
ز پیکان پولاد گشتند سست
نیامد یکی پیش او تن درست
They became weak from the iron-tipped arrows,

And one could not stand firm before him.

نگه کرد روشن دل اسفندیار

بدید آنک دد سست برگشت کار

Brave-hearted Esfandiyar stood his ground,

And saw that the enemy's plan had failed.

یکی تیغ زهرآگون برکشید

عنان را گران کرد و سر درکشید

He drew a sword with a poisoned edge,

Made the reins heavy and lowered his head.

سراسر به شمشیرشان کرد چاک

گل انگیخت از خون ایشان ز خاک

He slashed them all with his sword,

And their blood made the earth bloom with flowers.

فرود آمد از نامور بارگی

به یزدان نمود او ز بیچارگی

He descended from his famous horse,

And showed his helplessness to God.

سلیح و تن از خون ایشان بشست

بران خارستان پاک جایی بجست

They washed their weapons and bodies with their blood,

And sought a pure place in the thorny field.

پر آژنگ رخ سوی خورشید کرد

دلی پر ز درد و سری پر ز گرد

She turned her face towards the sun with a wounded heart,

Full of pain and a head full of dust.

همی گفت کای داور دادگر

تو دادی مرا هوش و زور و هنر

He said, 'Oh just judge of justice,

You gave me intelligence, strength, and skill.'

تو کردی تن گرگ را خاک جای

تو باشی به هر نیک و بد رهنمای

You turned the body of a wolf into dust,

You are the guide to every good and bad path.

چو آمد سپاه و پشتون فراز

بدیدند یل را به جای نماز

When the army and commanders arrived,

They saw the deer in place of the prayer mat.

بماندند زان کار گردان شگفت

سپه یکسر اندیشه اندر گرفت

They were amazed at the wonder of that work,
And the army took on a single-minded purpose.

که این گرگ خوانیم گر پیل مست
که جاوید باد این دل و تیغ و دست

Shall we call this wolf a drunken elephant,
Whose heart, sword, and hand are eternal?

که بی فره اورنگ شاهی مباد
بزرگی و رسم سپاهی مباد

May there be no king without a just minister,
May there be no army without discipline and order.

برفتند گردان فرخنده رای
برابر کشیدند پرده سرای

They went around the glorious camp,
Drawing the curtains equally.

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۳

The Seven Trials of Esfandiar — Part 3

غم آمد همه بهره گرگسار
ز گرگان جنگی و اسفندیار

Grief came to all because of the battle of Gorgan and Esfandiar.

یکی خوان زرین بیاراستند
خورشها بخوردند و می خواستند

They prepared a golden table and ate their fill, desiring wine.

بفرمود تا بسته را پیش او
ببردند لرزان و پرآب روی

He commanded that the captive be brought before him, trembling and tearful.

سه جام میش داد و پرسش گرفت
که اکنون چه گویی چه بینم شگفت

He gave three cups of wine and asked, "What will you say now? What wonders will
you show me?"

چنین گفت با نامور گرگسار
که ای نامور شیردل شهریار

He spoke thus to the famous Gorgsar, "O famous and lion-hearted king!

دگر منزلت شیری آید به جنگ
که با جنگ او برنتابد نهنگ

Another rank of bravery is attained in battle,
Where the whale cannot compare to his valor.

عقاب دلاور بران راه شیر

نبرد وگر چند باشد دلیر

The brave eagle should not fly in the path of the lion, even if he is courageous.

بخندید روشن دل اسفندیار

بدو گفت کای ترک ناسازگار

Esfandyar, with a bright heart, laughed and said to him, "O incompatible Turk!

ببینی تو فردا که با نره شیر

چگونه شوم من به جنگش دلیر

You will see tomorrow how brave I will become in battle with the lion.

چو تاریک شد شب بفرمود شاه

ازان جایگاه اندر آمد سپاه

When the night became dark, the king ordered the army to come from their position.

شب تیره لشکر همی راندند

بروبر همی آفرین خواندند

They drove the dark army forward and praised each other.

چو خورشید زان چادر لاژورد

یکی مطرفی کرد دیبای زرد

Like the sun emerging from behind a sapphire veil,

One golden-hilted sword was drawn.

سپهد به جای دلیران رسید

به هامون و پرخاش شیران رسید

The commander arrived in the place of the brave,

He arrived at the Ha'mun and the fierce lions.

پشوتن بفرمود تا رفت پیش

ورا پندها داد ز اندازه بیش

He ordered him to leave and gave him more advice than necessary.

بدو گفت کاین لشکر سرافراز

سپردم ترا من شدم رزمساز

He said to him, "O commander of this proud army, I entrust you and make you a warrior.

بیامد چو با شیر نزدیک شد

چهان بر دل شیر تاریک شد

He approached the lion and as he drew near,

The lion's heart grew dark with fear.

یکی بود نر و دگر ماده شیر

برفتند پرخاشجوی و دلیر

One was a male and the other a female lion,

They went, fierce and brave, to fight.

چو نر اندرآمد یکی تیغ زد

ببد ریگ زیرش بسان بسد

As the male lion approached, he struck with his sword,
And the sand beneath him turned red like blood.

ز سر تا میانش به دو نیم گشت

دل شیر ماده پر از بیم گشت

From head to middle, the female lion's heart split in two with fear.

چو جفتش برآشفت و آمد فراز

یکی تیغ زد بر سرش رزمساز

As the male lion leapt and rose up,

The warrior struck his sword upon his head.

به ریگ اندر افگند غلتان سرش

ز خون لعل شد دست و جنگی برش

They buried his head in the sand,

His hands and sword stained red with ruby blood.

به آب اندر آمد سر و تن بشست

نگهدار جز پاک یزدان نجست

He entered the water and washed his head and body,

Only God's pure protection kept him safe.

چنین گفت کای داور داد و پاک

به دستم ددان راتو کردی هلاک

Thus spoke the judge, "By your hand, you have caused the death of Rato, the murderer.

هم اندر زمان لشکر آنجا رسید

پشوتن سر و یال شیران بدید

At the same time, the army arrived there,

The commander saw the lion's mane and tail.

بر اسفندیار آفرین خواندند

ورا نامدار زمین خواندند

They praised and hailed Esfandiyar,

Calling him the renowned hero of the land.

وزانجا بیامد کی رهنمای

به نزدیک خرگاه و پرده سرای

From there came the guide,

To the vicinity of the stable and the curtain house.

نهادند خوان و خورشهای نغز

بیآورد سالار پاکیزه مغز

They set out the tables and delicious food,

The pure-minded leader brought them.

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۴

The Seven Trials of Esfandiar — Part 4

بفرمود تا پیش او گرگسار

بیامد بداندیش و بد روزگار

He ordered that the wolf hunter be brought before him, who came with a troubled and unfortunate mind.

سه جام می لعل فامش بداد

چو آهرمن از جام می گشت شاد

He offered three cups of ruby wine, and like Ahriman, he became happy from the wine cup.

بدو گفت کای مرد بدبخت خوار

که فردا چه پیش آورد روزگار

To him he said, "Oh unfortunate and wretched man, what will tomorrow bring with the turn of fate?"

بدو گفت کای شاه برتر منش

ز تو دور بادا بد بدکنش

He said to him, "Oh superior king, may the evil and wickedness be far from you.

چو آتش به پیکار بشتافتی

چنین بر بلاها گذر یافتی

When you ignited like fire in battle, you passed through such calamities.

ندانی که فردا چه آیدت پیش

ببخشای بر بخت بیدار خویش

You do not know what tomorrow will bring before you, so forgive your awakened fate.

از ایدر چو فردا به منزل رسی

یکی کار پیش است ازین یک بسی

When you arrive at your destination tomorrow from here, there is one task ahead of you, not many.

یکی ازدها پیشت آید دژم

که ماهی برآرد ز دریا به دم

A dragon will come before you, who with a flick of its tail will raise a fish from the sea.

همی آتش افروزد از کام او

یکی کوه خارا است اندام او

He ignites fire from his desire, his body is like a thorny mountain.

ازین راه گر بازگردی رواست

روانت برین پند من بر گواست

If you return from this path, it is acceptable, but take my advice into consideration.

دریغت نیاید همی خویشتن
سپاهی شده زین نشان انجمن

You will regret not being true to yourself, having become a soldier of this distinguished assembly.

چنین داد پاسخ که ای بدنشان
به بندت همی برد خواهم کشان

He replied in this manner, "Oh, wretched one, I will drag you to captivity.

ببینی که از چنگ من اژدها
ز شمشیر تیزم نیابد رها

You will see that the dragon cannot escape from my grasp, even with my sharp sword.

بفرمود تا درگران آورند
سزاوار چوب گران آورند

He commanded that they bring the guilty to the court and punish them with heavy sticks.

یکی نغز گردون چوبین بساخت
به گرد اندرش تیغها در نشاخت

He created a beautiful wooden globe, with no swords drawn around it.

به سر بر یکی گرد صندوق نغز
بیاراست آن درگر پاک مغز

On top of a beautiful chest, he placed the pure-minded courtier.

به صندوق در مرد دیهیم جوی
دو اسپ گرانمایه بست اندر اوی

In the chest, the man of the village placed two valuable horses as compensation.

نشست آزمون را به صندوق شاه
زمانی همی راند اسپان به راه

The king's chest became the seat of the trial, as the horses were sent on their way.

زره دار با خنجر کابلی
به سر بر نهاده کلاه یلی

Armored with a Kabul dagger, he placed a Yili hat on his head.

چو شد جنگ آن اژدها ساخته
جهانجوی زین رنج پرداخته

When the battle with the dragon began, the world-seeker endured this hardship.

جهان گشت چون روی زنگی سیاه
ز برج حمل تاج بنمود ماه

The world became as dark as a black-faced person, as the moon appeared from the constellation of Aries.

نشست از بر شولک اسفندیار
برفت از پشش لشکر نامدار

Sohrab sat on his horse, and the famous army followed him.

دگر روز چون گشت روشن جهان

درفش شب تیره شد در نهان

When the day became bright, the dark night disappeared.

پشوتن بیامد سوی نامجوی

پسر با برادر همی پیش اوی

The messenger came to the unknown person, and the son went before him with his brother.

بپوشید خفتان جهاندار گرد

سپه را به فرخ پشوتن سپرد

They covered the world-maker with soil, and entrusted the army to Farrokhi.

بیاورد گردون و صندوق شیر

نشست اندرو شهریار دلیر

The heavens brought forth a lion and a chest, and the brave king sat within it.

دو اسپ گرانمایه بسته بر اوی

سوی اژدها تیز بنهاد روی

Two valuable horses tied to the saddle, he set off swiftly towards the dragon.

ز دور اژدها بانگ گردون شنید

خرامیدن اسپ جنگی بدید

From afar, the dragon heard the sound of the heavens, and saw the war horses galloping.

ز جای اندرآمد چو کوه سیاه

تو گفتی که تاریک شد چرخ و ماه

He came forth from his place like a black mountain, and you said that the sky and moon became dark.

دو چشمش چو دو چشمه تابان ز خون

همی آتش آمد ز کامش برون

His two eyes were shining like two bright springs of blood, and fire was coming out of his desire.

چو اسفندیار آن شگفتی بدید

به یزدان پناهِید و دم درکشید

When Esfandiar saw that wonder, he sought refuge in God and took a breath.

همی جست اسپ از گزندش رها

به دم درکشید اسپ را اژدها

He searched for the horse to release it from its distress, but the dragon took the horse away with a breath.

دهن باز کرده چو کوهی سیاه

همی کرد غران بدو در نگاه

Opening his mouth like a black mountain, he fiercely attacked him with a gaze.

فرو برد اسپان چو کوهی سیاه
همی کرد غران بدو در نگاه

The black mountain-like dragon took the horses away, fiercely attacking them with his gaze.

فرو برد اسپان و گردون به دم
به صندوق در گشت جنگی دژم

He took the horses away with a breath, and the war chest went into battle.

به کامش چو تیغ اندرآمد بماند
چو دریای خون از دهان برفشانند

He entered with his desire like a sword, and spilled a sea of blood from his mouth.

نه بیرون توانست کردن ز کام
چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام

He could not resist his desire, like a bad sword, his blade and desire did not come together.

ز گردون و آن تیغها شد غمی
به زور اندر آورد لختی کمی

From the heavens and those swords came sorrow, and with force he brought a little nakedness.

برآمد ز صندوق مرد دلیر
یکی تیز شمشیر در چنگ شیر

A brave man emerged from the war chest, holding a sharp sword in his grip.

به شمشیر مغزش همی کرد چاک
همی دود زهرش برآمد ز خاک

With his sword, he split his skull, and smoke of poison rose from the ground.

ازان دود برنده بیهوش گشت
بیفتاد و بی مغز و بی توش گشت

From that smoke, he became unconscious, fell down, and became brainless and lifeless.

پشوتن بیامد هم اندر زمان
به نزدیک آن نامدار جهان

He also came forward at that time, towards that famous person of the world.

جهانجوی چون چشمها باز کرد
به گردان گردنکش آواز کرد

As the world-seeker opened his eyes, he let out a cry, twisting his neck.

که بیهوش گشتم من از دود زهر
ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر

I became unconscious from the smoke of poison, and no remedy came to me from his wound.

ازان خاک برخاست و شد سوی آب
چو مردی که بیهوش گردد به خواب

He rose from that ground and went towards the water, like a man who becomes unconscious and falls asleep.

ز گنجور خود جامه نو بجست
به آب اندر آمد سر و تن بشست

He searched his own treasure chest for a new garment, and came into the water to wash his head and body.

بیامد به پیش خداوند پاک
همی گشت پیچان و گریان به خاک

He came before the pure Lord, searching and crying on the ground.

همی گفت کین اژدها را که کشت
مگر آنک بودش جهاندار پشت

He said, 'The one who killed this dragon must have been a world-ruling hero.'

سپاهش همه خواندند آفرین
همه پیش دادار سر بر زمین

They all praised his army, and bowed their heads before the commander.

نهادند و گفتند با کردگار

توی پاک و بی‌عیب و پروردگار

They prostrated themselves and said to the Creator, 'You are pure, faultless, and the nurturer.'

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۵

The Seven Trials of Esfandiar — Part 5

ازان کار پر درد شد گرگسار
کجا زنده شد مرده اسفندیار

From that painful task, Gorgsār became exhausted,
Where could the dead Esfandiyār come back to life?

سراپرده زد بر لب آن شاه

همه خیمه‌ها گردش اندر سپاه

He raised the curtain at the lips of that king,
All the tents were moving in the army.

می و رود بر خوان و میخواره خواست

به یاد جهاندار بر پای خاست

Wine was poured on the table and the drunkard desired,
He stood up in memory of the world's creator.

بفرمود تا داغ دل گرگسار
بیامد نوان پیش اسفندیار
He commanded that Gorgsār's heartache
Be brought before Esfandiyār anew.
می خسروانی سه جامش بداد
بخندید و زان ازدها کرد یاد
He gave three cups of royal wine,
Laughed and remembered that dragon.
بدو گفت کای بد تن بی بها
ببین این دمنج نر ازدها
He said to him, "Oh worthless and vile creature,
Behold this moment the fire-breathing dragon.
ازین پس به منزل چه پیش آیدم
کجا رنج و تیمار بیش آیدم
From now on, what will come to my destination?
Where will more pain and suffering come to me?
بدو گفت کای شاه پیروزگر
همی یابی از اختر نیک بر
He said to him, 'Oh victorious king,
May you always receive good fortune from the stars.'
تو فردا چو در منزل آیی فرود
به پیشت زن جادو آرد درود
When you arrive at your destination tomorrow,
A sorceress will greet you with a curse.
که دیدست زین پیش لشکر بسی
نکردست پیچان روان از کسی
Who has seen such a great army before,
And not been moved by anyone's deceitful words.
چو خواهد بیابان چو دریا کند
به بالای خورشید پهنا کند
When he desires, he turns the desert into a sea,
And spreads his wings under the sun's rays.
ورا غول خوانند شاهان به نام
به روز جوانی مرو پیش دام
They call him a giant, the kings by name,
Do not go before his trap in your youth.
به پیروزی ازدها باز گرد
نباید که نام اندرآری به گرد
Return victorious from the dragon,

Do not bring shame upon yourself.
جهانجوی گفت ای بد شوخ روی
ز من هرچ بینی تو فردا بگوی
The world-seeker said, 'Oh mischievous-faced one,
Tell me everything you see from me tomorrow.'
که من با زن جادوان آن کنم
که پشت و دل جادوان بشکنم
What can I do with the sorceress,
To break the back and heart of the sorceress.
به پیروزی دادده یک خدای
سر جاودان اندر آرم به پای
With the victory given by a god,
I will bring the eternal crown to my feet.
چو پیراهن زرد پوشید روز
سوی باختر گشت گیتی فروز
When he donned the yellow robe that day,
He went towards the stars, shining in glory.
سپه برگرفت و بنه بر نهاد
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
He raised his army and set up camp,
Remembering the goodness bestowed upon him by God.
شب تیره لشکر همی راند شاه
چو خورشید بفروخت زرین کلاه
The king led the dark army through the night,
As the golden crown shone like the sun.
چو یاقوت شد روی برج بره
بخندید روی زمین یکسره
When his face became like a ruby on top of the tower,
His face on earth suddenly smiled.
سپه را همه بر پشتون سپرد
یکی جام زرین پر از می ببرد
All the army entrusted their shields to him,
One carried a golden cup full of wine.
یکی ساخته نیز تنبور خواست
همی رزم پیش آمدش سور خواست
He also made a tambourine and desired to play it,
But the sound of the battle called him forward.
یکی بییشه‌ای دید همچون بهشت
تو گفתי سپهر اندرو لاله کشت

He saw a meadow like paradise,
You said there were tulips in the sky.
ندید از درخت اندرو آفتاب
به هر جای بر چشمه‌ای چون گلاب
He did not see the sun from the tree,
But everywhere he saw a fountain like rosewater.
فرود آمد از بارگی چون سزید
ز بیشه لب چشمه‌ای برگزید
He descended from the mountain when he was satisfied,
And chose a fountain from the meadow.
یکی جام زرین به کف برنهاد
چو دانست کز می دلش گشت شاد
He held a golden cup in his hand,
Knowing that his heart became happy from the wine.
همانگاه تنبور را برگرفت
سراییدن و ناله اندر گرفت
At that moment, he took up the tambourine,
And began to sing and lament.
همی گفت بداختر اسفندیار
که هرگز نبیند می و میگسار
He said to the beautiful daughter of Esfandiar,
That she would never see wine and a wine server again.
نبیند جز از شیر و نر اژدها
ز چنگ بلاها نیابد رها
She sees nothing but lions and male dragons,
And cannot escape the grip of calamities.
نیابد همی زین جهان بهره‌ای
به دیدار فرخ پری چهره‌ای
She cannot find any benefit in this world,
Except to see the blessed face of a fairy.
بیابم ز یزدان همی کام دل
مرا گر دهد چهره دلگسل
I seek from God the fulfillment of my heart's desire,
If He grants it, I shall see the face of my beloved.
به بالا چو سرو و چو خورشید روی
فروشته از مشک تا پای موی
Her face was like a cypress and the sun,
Falling down from musk to the tip of her hair.
زن جادو آواز اسفندیار

چو بشنید شد چون گل اندر بهار
 The sorceress heard the voice of Esfandiar,
 And became as joyful as a flower in spring.
 چنین گفت کامد هژبری به دام
 ابا چامه و رود و پر کرده جام
 Thus spoke the Hezari, caught in the trap,
 With his wine-filled cup, his staff, and his cap.
 پر آژنگ رویی بی آیین و زشت
 بدان تیرگی جادویها نوشت
 A face full of sorrow, without grace or beauty,
 Written with the darkness of sorcery.
 بسان یکی ترک شد خوب روی
 چو دیبای چینی رخ از مشک موی
 Like a beautiful-faced Turk,
 Her face was as smooth as Chinese silk.
 بیامد به نزدیک اسفندیار
 نشست از بر سبزه و جویبار
 He came near to Esfandiar,
 And sat on the green grass by the stream.
 جهانجوی چون روی او را بدید
 سرود و می و رود برتر کشید
 When the world-seeker saw her face,
 He surpassed the song, wine, and river.
 چنین گفت کای دادگر یک خدای
 به کوه و بیابان توی رهنمای
 Thus spoke the Hezari, "Oh, you who give, the one God,
 Guide me through the mountains and the deserts.
 بجستم هم‌اکنون پری چهرهای
 به تن شهرهای زو مرا بهره‌ای
 I am now seeking a fairy-faced,
 Famous and beneficial to me.
 بداد آفریننده داد و راد
 مرا پاک جام و پرستنده داد
 The Creator of justice and fairness gave me,
 A pure cup and a worshipper.
 یکی جام پر باده مشک بوی
 بدو داد تا لعل گردش روی
 A cup filled with musk-scented wine,
 He gave to her, so her face became like ruby.

یکی نغز پولاد زنجیر داشت
نهان کرده از جادو آژیر داشت
She had a beautiful chain of steel,
Hidden by the sorcery of the Hezari.
به بازوش در بسته بد زردهشت
بگشتاسپ آورده بود از بهشت
His arm was bound with the golden chain,
And Bidesh had brought him from paradise.
بدان آهن از جان اسفندیار
نبردی گمانی به بد روزگار
With that iron, Esfandiar gave his life,
Thinking no ill of the cruel fate.
بینداخت زنجیر در گردنش
بران سان که نیرو ببرد از تنش
She threw the chain around his neck,
As if to take the strength from his body.
زن جادو از خویشتن شیر کرد
جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
The sorceress turned herself into a lioness,
And the world-seeker drew his sword.
بدو گفت بر من نیاری گزند
اگر آهنین کوه گردی بلند
He said to her, 'You will not be able to harm me,
Even if you become a tall iron mountain.'
بیارای زان سان که هستی رخت
به شمشیر یازم کنون پاسخت
Bring forth your equipment as you are,
Now respond with your sword and pen.
به زنجیر شد گنده پیری تباه
سر و موی چون برف و رنگی سیاه
Bound in chains, the old and feeble man was ruined,
His hair and beard white as snow, his complexion black.
یکی تیز خنجر بزد بر سرش
مبادا که بینی سرش گر برش
He struck a sharp dagger upon his head,
Lest his nose should see his head severed.
چو جادو بمرد آسمان تیره گشت
بران سان که چشم اندران خیره گشت
When the sorcerer died, the sky became dark,

As if the eyes of the world had become bewildered.

یکی باد و گردی برآمد سیاه

بپوشید دیدار خورشید و ماه

A black wind and dust arose,
Hiding the sight of the sun and moon.

به بالا برآمد جهانجوی مرد

چو رعد خروشان یکی نعره کرد

The world-seeker rose up high,
Like thunder roaring, he let out a cry.

پشوتن بیامد همی با سپاه

چنین گفت کای نامبردار شاه

The messenger came with the army,
And said, 'Oh, the named king!'

نه با زخم تو پای دارد نهنگ

نه ترک و نه جادو نه شیر و پلنگ

Neither your wounds nor the crocodile,

Neither the Turk nor the sorcerer, nor the lion and the panther can stand against you.

به گیتی بماناد یل سرفراز

جهان را به مهر تو بادا نیاز

By your valor, you have raised the banner of greatness,
The world is in need of your love.

یکی آتش از تارک گرگسار

برآمد ز پیکار اسفندیار

A fire arose from the Turanian wolf-hunter,

As a result of the battle with Esfandiyar.

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۶

The Seven Trials of Esfandiar — Part 6

جهانجوی پیش جهان‌آفرین

بمالید چندی رخ اندر زمین

The world-conqueror approached the world-creator and bowed his head to the ground.

بران بیشه اندر سراپرده زد

نهادند خوانی چنانچون سزد

He entered the palace in the forest, and they set a table for him as befits a king.

به دژخیم فرمود پس شهریار

که آرند بدبخت را بسته خوار

The king commanded to the fortress,
Release the unfortunate prisoner.

ببردند پیش یل اسفندیار
چو دیدار او دید پس شهریار
They brought before him the son of Esfandiyar,
When the king saw him, he saw his father.
سه جام می خسروانیش داد
ببد گرگسار از می لعل شاد
He gave three cups of royal wine,
And the wolf's sorrow was dispelled by the joyful ruby wine.
بدو گفت کای ترک برگشته بخت
سر پیر جادو ببین از درخت
He said to him, "Oh Turk, who has turned his fortune,
Look at the old wizard's head hanging from the tree.
که گفتی که لشکر به دریا برد
سر خویش را بر ثریا برد
You said, "Take the army to the sea,
But you took your own head to the stars.
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت
کزین جادو اندازه باید گرفت
What wondrous sight do I see now for my next destination,
For I must take caution from this wizard's spell.
چنین داد پاسخ ورا گرگسار
که ای پیل جنگی گه کارزار
The wolf replied with such words,
Oh war elephant, you are always ready for battle.
بدین منزلت کار دشوارتر
گراینده تر باش و بیدارتر
To this destination, the work is more difficult,
Be more determined and stay awake.
یکی کوه بینی سراندر هوا
برو بر یکی مرغ فرمانروا
One mountain peak soaring in the air,
Riding on the back of a commanding bird.
که سیمرغ گوید ورا کارجوی
چو پرنده کوهیست پیکارجوی
The Simurgh tells him, the seeker of purpose,
Like a bird, he is a mountain seeker.
اگر پیل بیند برآرد به ابر
ز دریا نهنگ و به خشکی هژبر
If the elephant sees it, it will raise itself to the clouds,

The whale in the sea and the serpent on land.

نبیند ز برداشتن هیچ رنج

تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج

He feels no pain from lifting,

You, treat him like a wolf or a wizard.

دو بچه است با او به بالای او

همان رای پیوسته با رای او

Two children are with him on his back,

Their wills are united with his will.

چو او بر هوا رفت و گسترد پر

ندارد زمین هوش و خورشید فر

When he flew into the air and spread his wings,

The earth lost its senses and the sun disappeared.

اگر بازگردی بود سودمند

نیازی به سیمرغ و کوه بلند

If you return, it will be beneficial,

No need for the Simurgh and the lofty mountain.

ازو در بخندید و گفت ای شگفت

به پیکان بدوزم من او را دو گفت

He smiled at him and said, "Oh wonder,

I will pierce him with my arrow, splitting him in two.

ببرم به شمشیر هندی برش

به خاک اندر آرم ز بالا سرش

I will strike him with the Indian sword,

And bring him down to the ground from up high.

چو خورشید تابنده بنمود پشت

دل خاور از پشت او شد درشت

When he displayed his shining back like the sun,

The heart of the East became rough from his back.

سر جنگجویان سپه برگرفت

سخنهای سیمرغ در سر گرفت

The heads of the warrior army were raised,

The words of the Simurgh were taken to heart.

همه شب همی راند با خود گروه

چو خورشید تابان برآمد ز کوه

All night he led the group with him,

Like a shining sun rising from the mountain.

چراغ زمان و زمین تازه کرد

در و دشت بر دیگر اندازه کرد

The lamp of time and earth he refreshed,
He measured out anew the mountains and plains.

همان اسپ و گردون و صندوق برد
سپه را به سالار لشکر سپرد

He took the same horse, globe, and chest,
And entrusted the army to the commander of the army.

همی رفت چون باد فرمانروا
یکی کوه دیدش سراندر هوا

He went like the wind, the ruler of his fate,
A mountain saw him soaring in the air.

بران سایه بر اسپ و گردون بداشت
روان را به اندیشه اندر گماشت

He lifted the shadow over the horse and globe,
And lost himself in thought as he went.

همی آفرین خواند بر یک خدای
که گیتی به فرمان او شد به پای

He praised the one God,
By whose command the world was created.

چو سیمرغ از دور صندوق دید
پسش لشکر و ناله بوق دید

When he saw the chest from afar like the Simurgh,
He saw the army and the sound of the trumpet's lament.

ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه
نه خورشید بد نیز روشن نه ماه

He came down from the mountain like a black cloud,
Neither the sun nor the moon were shining.

بدان بد که گردون بگیرد به چنگ
بران سان که نخچیر گیرد پلنگ

Beware of the evil that grips the world,
Like a leopard catching a deer.

بران تیغها زد دو پا و دو پر
نماند ایچ سیمرغ را زیب و فر

He struck with both feet and wings,
No longer remained the beauty and glory of the Simurgh inside.

به چنگ و به منقار چندی تپید
چو تنگ اندر آمد فرو آرمید

With its talons and beak it flapped for a while,
But when it entered the narrow space, it fell down.

چو دیدند سیمرغ را بچگان

خروشان و خون از دو دیده چکان
When the children saw the Simurgh,
They were screaming and tears were pouring from their eyes.
چنان بردمیدند ازان جایگاه
که از سهمشان دیده گم کرد راه
They wandered so far from that place,
That their eyes lost sight of their path.
چو سیمرغ زان تیغها گشت سست
به خوناب صندوق و گردون بشست
When the Simurgh weakened from those strikes,
It washed the chest and the globe with blood.
ز صندوق بیرون شد اسفندیار
بغرید با آلت کارزار
Out of the chest came Esfandiar,
Shouting with his weapons of war.
زره در بر و تیغ هندی به چنگ
چه زود آورد مرغ پیش نهنگ
Armor in his arms and Indian sword in his grip,
How quickly the bird brought itself before the elephant.
همی زد برو تیغ تا پاره گشت
چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت
He struck with his sword until it was torn apart,
Such was the solution when the helpless bird became.
بیامد به پیش خداوند ماه
که او داد بر هر ددی دستگاه
He came before the Lord of the Moon,
Who gave him power over every demon.
چنین گفت کای داور دادگر
خداوند پاکی و زور و هنر
Thus spoke he, 'O just judge,
Lord of purity, power, and skill.'
تو بردی پی جاودان را ز جای
تو بودی بدین نیکیم رهنمای
You have taken eternity from its place,
You have been the guide to this goodness.
هم‌آنکه خروش آمد از کرنای
پشوتن بیاورد پرده‌سرای
Then a roar came from the horn,
And the curtain of the tent was brought forth.

سلیح برادر سپاه و پسر
بزرگان ایران و تاج و کمر
The weapon of the brother of the army and the son,
Of the great men of Iran, the crown and the belt.
ازان کشته کس روی هامون ندید
جر اندام جنگاور و خون ندید
He who was killed did not see the face of the river,
Nor the struggle of the warrior's body and blood.
زمین کوه تا کوه پر پر بود
ز پرش همه دشت پر فر بود
The earth was full of wings from mountain to mountain,
And from its flight, all the plain was full of splendor.
دیدند پر خون تن شاه را
کجا خیره کردی به رخ ماه را
They saw the king's body covered in blood,
Where could they turn their gaze to the moon's face?
همی آفرین خواندندش سران
سواران جنگی و کنداوران
They all praised him, the leaders,
The warriors and the champions.
شنید آن سخن در زمان گرگسار
که پیروز شد نامور شهریار
He heard those words at the time of the wolf hunt,
That the famous king had emerged victorious.
تنش گشت لرزان و رخساره زرد
همی رفت پویان و دل پر ز درد
His body became trembling and his face turned yellow,
He walked weakly with a heart full of pain.
سراپرده زد شهریار جوان
به گردش دلیران روشنروان
The young king raised the curtain,
And went around with the brave and shining warriors.
زمین را به دیبا بیاراستند
نشستند بر خوان و می خواستند
They adorned the ground with carpets,
And sat on them, desiring wine.

داستان هفتخوان اسفندیار – بخش ۷

The Seven Trials of Esfandiar — Part 7

ازان پس بفرمود تا گرگسار

بیامد بر نامور شهریار

Then he commanded that the wolf-hunter should come before the famous king.

بدادش سه جام دمدام نبید

می سرخ و جام از گل شنبلید

He gave him three cups of ruby wine, and a cup made of the flower of the palm.

بدو گفت کای بد تن بدنهان

نگه کن بدین کردگار جهان

He said to him, 'O wicked body, keep in mind the Creator of this world.'

نه سیمرخ پیدا نه شیر و نه گرگ

نه آن تیز چنگ اژدهای بزرگ

Neither the Simurgh, nor lion, nor wolf appeared, nor did that sharp-clawed dragon of great size.

به منزل که انگیزد این بار شور

بود آب و جای گیای ستور

To the place where this tumultuous commotion arises, there was water and a spacious plain.

به آواز گفت آن زمان گرگسار

که ای نامور فرخ اسفندیار

In a loud voice, the wolf-hunter spoke at that time, saying, 'O famous Farrokh Esfandiar!'

اگر باز گردی نباشد شگفت

ز بخت تو اندازه باید گرفت

If you return again, it would not be surprising, for one must take measure of your fortune.

ترا یار بود ایزد ای نیکبخت

به بار آمد آن خسروانی درخت

God was your friend, O fortunate one, when that royal tree bore fruit.

یکی کار پیشست فردا که مرد

نپندیشد از روزگار نبرد

One task lies ahead for tomorrow's brave man, who does not think of defeat in the face of time.

نه گرز و کمان یاد آید نه تیغ

نه ببند ره جنگ و راه گریغ

He remembers neither bow nor arrow, nor does he see the path of war and conflict.

به بالای یک نیزه برف آیدت